گفت‌وگوی «جوان» با خواهر برادران شهید نصیری

محسن و مصطفی روز محمدعلی را برای شهادت برگزیدند

بعد از شهادت محمدعلی رقابت دوقلوها برای رفتن به جبهه شدت گرفت

صغری خیل‌فرهنگ

اواخر سال ۱۳۹۶ بود که برای مصاحبه با خانواده شهیدان عبادی به استان البرز رفتم. در میان گفت‌وگو با مادر شهیدان عبادی متوجه شدم ایشان همسایه خانواده شهیدان نصیری هستند. از آنجایی که آخر سال بود، تردید داشتم سرزده با خانواده نصیری گفت‌وگو کنم یا نه، بالاخره با هماهنگی مادر شهیدان عبادی، با خواهر شهیدان نصیری ارتباط گرفتم. وقتی وارد خانه شدم، خواهر شهید به استقبالم آمد. فکرش را هم نمی‌کردم که آن روز سعادت دیدار با خانواده شهیدان نصیری که پیشتر از زندگی شهدایشان شنیده بودم، نصیبم شود. شهید محمدعلی نصیری اولین شهید خانواده بود و شهیدان محسن و مصطفی دوقلوهایی بودند که ولادت و شهادتشان در یک روز و در سالگرد شهادت برادر بزرگترشان محمدعلی نصیری رقم خورده بود. گفت‌وگوی زیر حاصل همکلامی ما با زهرا نصیری خواهر شهیدان است.

خانم نصیری سعادت آشنایی و دیدار با خانواده‌تان آنقدر دیر نصیبمان شد که امروز شما به جای مادر و پدرتان راوی زندگی و شهادت برادرانتان شدید.

بله، مادرمان ۱۷ دی ماه ۱۳۹۰ و پدرمان ۳۰تیرماه سال ۱۳۸۸ مصادف با روز آخر ماه رجب به رحمت خدا رفتند. ما هفت خواهر و برادر بودیم. پدر و مادرم زحمات زیادی برای تربیت و پرورش بچه‌ها کشیدند و نتیجه‌اش شهادت محمدعلی، محسن و مصطفی شد.

اصالتاً کجایی هستید؟ کمی از خانواده‌تان بگویید.

ما اصالتاً یزدی هستیم. پدرم برای کسب‌وکار به تهران آمد و در کابینت‌سازی مشغول شد. ایشان خیلی مقید بود. اهل نماز و قرآن بود. عموی مادربزرگمان حاج‌شیخ غلامرضا فقیه‌یزدی خراسانی مرجع تقلید بودند. والدینمان در یک خانواده مذهبی در یزد پرورش پیدا کرده بودند. پدرم کارگر و خیلی زحمتکش بود. بعدها که مغازه لبنیات و ماست‌بندی راه‌اندازی کرد، همه بچه‌ها و مادرمان در تهیه و چرخاندن مغازه به پدر کمک می‌کردند. در زمان جنگ هم که برادرها و پدر یکی بعد از دیگری راهی جبهه می‌شدند، ما به کمک مادر می‌رفتیم تا دست‌تنها نماند.

اولین رزمنده خانه‌تان که بود؟

محمدعلی اولین کسی بود که لباس رزم پوشید و راهی شد. قبل از آغاز جنگ در زمان انقلاب فعالیت داشت. برادرم سرباز بود که با فرمان امام خمینی(ره) از محل خدمتش فرار کرد. به ما هم سفارش کرده بود اگر دنبال من آمدند بگویید نمی‌دانیم کجا رفته است و اطلاعی از محمدعلی نداریم. می‌ترسیدیم نکند بیایند و محمدعلی را پیدا کنند و اتفاقی برایش بیفتد. محمدعلی ۲۷سال داشت که راهی جبهه شد. متأهل بود و دو فرزند پنج ساله و سه ساله هم داشت. دو سال بعد از حضور در جبهه به شهادت رسید.

محمدعلی قبل از جنگ در بسیج محل فعالیت می‌کرد. شب‌ها برای نگهبانی و کشیک به بسیج می‌رفت تا اینکه تصمیم گرفت به جبهه برود. چند باری هم زخمی شد. یک سال بعد از رفتن محمدعلی، پدرم هم رفت. یک مرتبه هر دویشان مجروح شدند و در استادیوم آزادی بستری و بعد از بهبودی دوباره راهی شدند.

محمدعلی در کدام عملیات به شهادت رسید؟

محمدعلی ۳۰دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای۵ شهید شد. ترکش به شقیقه‌اش خورده بود. پدرم همزمان با محمدعلی در جبهه بود. همرزمان پدر که متوجه شهادت برادرمان شده بودند از ایشان خواستند چند روزی مرخصی بگیرد و به خانه برگردد. فردای روزی که پدر به خانه رسید چند نفر از اهالی مسجد به دیدار پدر آمدند و خبر شهادت محمدعلی را دادند.

محمدعلی چطور آدمی بود؟

اهل گذشت بود. همیشه می‌گفت اگر از کسی دلگیرید، گذشت کنید. هر زمانی که می‌خواست به منطقه برود همه خواهرها و برادرها را دور هم جمع می‌کرد و یک ولیمه برای خداحافظی می‌داد و از همه حلالیت می‌طلبید. یادم است یک بخاری هیزمی داشت که داخل حال خانه گذاشته بود و روی همان برای همه مهمان‌ها کباب درست می‌کرد. آخرین باری که می‌خواست برود سال ۶۵ بود. من و همسرشان کنار در برای بدرقه ایستاده بودیم که کتاب مفاتیح‌الجنان و قرآن تو جیبی‌اش را درآورد. قرآن را به من و مفاتیح را به همسرش داد. بعد خانمش گفت: محمدعلی من مفاتیح دارم. من هم گفتم: قرآن تو جیبی کوچک دارم. از ما خواست کتاب‌ها را با هم جابه‌جا کنیم. آخرین یادگاری‌اش همان مفاتیح کوچک و قرآن جیبی شد که در آن لحظات آخر به ما هدیه کرد و برای ما پر از معنا و مفهوم بود. با این کار از ما خواست تا بخوانیم و عامل به دستورات آن باشیم. مفاتیح همیشه در کیفم بود، اما این اواخر برای اینکه تنها یادگار برادرم خراب نشود در خانه از آن نگهداری می‌کنم. محمدعلی در وصیتنامه‌اش نوشته بود که من راضی نیستم که بی‌حجاب‌ها در مراسمم شرکت کنند. از همه ما خواست تا حامی دین و رهبر و پیرو راه شهدا باشیم. شهادتش برای ما سخت بود، اما خدا صبر و تحمل شهادتش را به ما داد.

دوقلوها بعد از شهادت محمدعلی به جنگ رفتند؟

بله، بعد از محمدعلی پدرمان در جبهه رفت و آمد می‌کرد اما سه ماه بعد از شهادت محمدعلی دوقلوها هم عزم رفتن کردند. ابتدا محسن و بعد هم مصطفی رفت.

با وجود شهادت محمدعلی رفتن دوقلوها برای مادرتان سخت نبود؟

همانطور که قبلاً گفته بودم، بچه‌ها در مغازه ماست‌بندی کمک دست پدر و مادر بودند. مادر می‌گفت اگر همه شما به جبهه بروید من دست تنها می‌مانم اما محسن می‌گفت من باید بروم. اجازه نمی‌دهم که اسلحه برادرم زمین بماند. می‌روم تا انتقام محمدعلی را بگیرم. محسن بعد از نوشتن وصیتنامه و گذراندن دوره آموزشی به جبهه رفت. شش ماه بعد از رفتن محسن، مصطفی گفت من هم می‌روم. وقتی مصطفی می‌خواست برود مادر مخالفت کرد. گفت محمدعلی که شهید شد. پدرتان که جبهه است، محسن هم که در منطقه است. تو هم که بروی من دست تنها می‌مانم، مغازه باید بچرخد. یکی دیگر از برادرهایم هم سرباز بود و در سیستان و بلوچستان خدمت می‌کرد.

پس مصطفی چطور رفت؟

مادر به تمام مساجد و پایگاه‌های اطراف خانه و محله‌مان سفارش کرده بود مصطفی را ثبت‌نام نکنند. اما برادرم به مسجد جامع گوهردشت کرج رفت و ثبت‌نام کرد. آنجا به مصطفی گفته بودند شما یکی از برادرانتان شهید شده و یکی دیگر از برادرهایتان در جبهه است اما مصطفی زیر بار نرفته بود و گفته بود آنها پسرعموهایم هستند. مصطفی با هر ترفندی بود به جبهه رفت. راستش را بخواهید بعد از شهادت محمدعلی، رقابت بین دوقلوها برای رفتن شدت گرفت. مصطفی می‌گفت محسن همیشه زرنگی می‌کند و می‌رود و من جا می‌مانم. بهترین‌ها همیشه برای محسن است! من باید به محسن برسم. برای اینکه عقب نماند خودش را به محسن رساند. در جبهه هم با هم رقابت داشتند. همرزمانشان اینطور برایمان تعریف کردند و می‌گفتند محسن به مصطفی می‌گفت: تو برو خانه مادر دست تنهاست. مصطفی در پاسخش می‌گفت: تو شش ماهی است که اینجا هستی، تو برو من می‌مانم. حالا نوبت من است. به همرزمانشان گفته بودند، ما پسرعمو هستیم و آنها بعد از شهادت متوجه رابطه برادری‌شان شده بودند.

دوقلوها چطور شهید شدند؟

محسن و مصطفی در روند عملیات بیت‌المقدس ۲ در ماووت عراق بودند. گردان عمل‌کننده محسن، المهدی و گردان مصطفی حر بود. عملیات در منطقه کوهستانی ماووت عراق اجرایی شد. گردان محسن در ابتدا وارد عمل می‌شود که به دلایلی اکثر بچه‌ها به شهادت می‌رسند. بعد از گذشت چندساعت از شهادت محسن، گردان حر وارد منطقه عملیاتی بیت‌المقدس ۲ می‌شود و مصطفی هم در ادامه عملیات به شهادت می‌رسد.

مصطفی چند ساعت بعد از محسن به شهادت رسید؟

ما چیز زیادی نمی‌دانیم. یعنی اصلاً نمی‌دانیم که مصطفی از شهادت محسن مطلع شده بود یا نه، فقط نکته جالبی که همرزمان و دوستان برادرانم برایمان گفتند این بود که بعد از شهادت محسن و در بحبوحه عملیات، امکان انتقال پیکر محسن به عقب فراهم نمی‌شود، به همین خاطر محسن را به داخل غاری در کوه منتقل می‌کنند تا بعد از عملیات عقب ببرند. کمی بعد با ریزش کوه دهانه غار بسته می‌شود. مصطفی که شهید شد پیکرش را نگه می‌دارند تا پیکر محسن پیدا شود. با پیدا شدن پیکر محسن هر دو برادر را با هم به عقب می‌آورند. محسن و مصطفی هر دو در یک روز متولد شدند و در یک عملیات و در یک روز به شهادت رسیدند. دقیقاً در سالگرد شهادت برادرمان محمدعلی. محمدعلی در ۳۰دی ماه ۶۵ و دوقلوها در ۳۰دی ماه ۱۳۶۶ به شهادت رسیدند.

درست در سالگرد شهادت محمدعلی، دو برادر دیگرتان شهید شدند، خانواده چطور با این واقعه روبه‌رو شدند؟

زمان شهادت دوقلوها پدر در جبهه نبود و دو، سه ماهی قبل از شهادتشان برای کمک به مادرمان به مرخصی آمده بود. پدر همراه برادر بزرگم به شهرستان رفته بود که ماشینی را به دنبالشان می‌فرستند و از آنها می‌خواهند برگردند. بعد از مسجد محل آمدند و خبر شهادت بچه‌ها را به پدر دادند.

اما به مادرم گفتند محسن شهید شده و مصطفی زخمی است. مادرم گفت: خب پس مصطفی را برگردانید. بعد گفتند: مصطفی بیمارستان است اما مادر گفت: نه! مصطفی هم شهید شده است، من می‌دانم. مادرم آنقدر با ایمان بود که ما را به صبر دعوت می‌کرد. توکل و توسلش بالا بود. شهادت بچه‌ها را با صبوری تحمل کرد. به ما هم توصیه می‌کرد و می‌گفت: زیاد گریه نکنید. دشمن شاد می‌شود.

> بعد از شهادت محمدعلی، رقابت بین دوقلوها برای رفتن شدت گرفت. مصطفی می‌گفت محسن همیشه زرنگی می‌کند و می‌رود و من جا می‌مانم. بهترین‌ها همیشه برای محسن است! من باید به محسن برسم. برای اینکه عقب نماند خودش را به جبهه رساند

دوقلوها معمولاً صفات اخلاقی مشترکی دارند.

بله، هر دو مهربان بودند اما محسن صبورتر بود. هر دو آنها اهل نمازشب و انجام واجبات بودند. اهل مسجد و هیئت و پایگاه. خیلی هم تلاش کردند تا خودشان را به جبهه برسانند. کمک‌حال مادرم بودند. با شهادتشان مادر و پدرمان دست تنها شدند اما ذره‌ای به خودشان و به راهی که بچه‌ها را فرستاده بودند، تردید نکردند. رابطه همه ما با هم خوب بود. رفاقت و صمیمیت ما مثل همه خواهر و برادرها بود؛ هم دوستی‌هایمان را داشتیم و هم دعواهای برادر خواهریمان.

در میان عکس‌های به جا مانده از شهدا، تصویر دیدار شهید صیاد شیرازی با پدر بزرگوارتان در منزل شهدا به چشم می‌خورد. از خاطره این عکس ماندگار برایمان بگویید.

بعد از مراسم سوم شهادت دوقلوها، شهید صیاد شیرازی به منزل ما آمدند. بهمن ماه ۶۶ بود. روزی پر خاطره. این دیدار و خاطره حضور ایشان هیچ‌گاه از یاد و خاطره‌مان پاک نمی‌شود. سپهبدی که بعدها خودشان هم شهید شدند.

بعد از شهادت بچه‌ها باز هم کسی از خانواده‌تان راهی جبهه شد؟

بعد از شهادت دوقلوها برادر بزرگم رفت. چند ماه جبهه بود. بعد هم پدرم رفت. وقتی آش پشت پای برادرم را برای همسایه‌ها می‌بردیم، می‌گفتند: سه شهید از خانواده شما کافی نیست؟ برای چی برادرتان رفته است؟ برای چی اجازه دادید؟ ما هم می‌گفتیم خودشان دوست دارند بروند و نمی‌توانیم بگوییم چرا می‌روید؟

اما بعد از شهادت برادرها خیلی طعنه و کنایه شنیدیم. شاید آنقدری که این حرف‌ها آزارمان می‌داد و دلمان را می‌سوزاند، شهادت برادرها دلمان را نسوزاند. می‌دانستیم راهی که رفته‌اند راه حق است و این حرف‌ها ناحق.

یکبار برادرم برای ساخت خانه آهن خریده بود. هر کسی می‌دید می‌گفت اینها را بنیاد شهید داده است. بعد از شهادت بچه‌ها مدرسه‌ای به نام آنها نامگذاری شد. وقتی پدر و مادرم به رحمت خدا رفتند، خیلی از والدین دانش‌آموزان از ما سؤال می‌کردند حالا که والدین‌تان فوت شده‌اند این مدرسه در گیرودار انحصار وراثت بیفتد ما چه کنیم؟ بچه‌هایمان را کجا بفرستیم؟ مردم فکر می‌کردند سند مدرسه به نام خانواده ماست. وقتی بنیاد شهید به پدرم گفته بود دنبال پرونده بچه‌ها باشید. پدرم گفته بود من بچه‌ها را برای رضای خدا به جبهه فرستاده‌ام نه برای پول.

از شهدا برای بچه‌هایتان چه گفته‌اید؟

پدرمان از زمان شهادت بچه‌ها هر ماه مراسم دعای کمیل به نیت شهدا برگزار می‌کرد. برگزاری این مراسم بهانه اطلاع و اتصال بستگان و اعضای جدید خانواده به شهدا شده بود. تا در مسیر شهدا و چرایی شهادت برادرها قرار بگیرند. بچه‌ها در این حال و هوا بزرگ شدند و رشد پیدا کردند. ما شهدایمان را زنده می‌دانیم. هر بار که برای من گرفتاری و مشکل یا مسئله‌ای پیش می‌آید از برادرهایم کمک می‌خواهم. روبه‌روی عکسشان می‌ایستم و می‌گویم باید این مشکل من را حل کنید. بسیاری از گره‌ها و مشکلات زندگی‌ام را با همین توسل‌ها حل کرده‌ام.

برادرهایم روی حجاب خیلی حساس بودند. من خودم از پنج سالگی چادر سر کردم. وقتی می‌خواستم در کوچه بازی کنم، چادر به سر داشتم اما متأسفانه وضعیت حجاب این روزها آن چیزی که باید نیست. برخی مسئولان هم متأسفانه با اختلاس‌ها و با اقداماتشان به این وضعیت‌های ناهنجار و نابسامان دامن می‌زنند.

دیدار شهید صیاد شیرازی با خانواده شهیدان نصیری / بهمن ۱۳۶۶

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۴۵

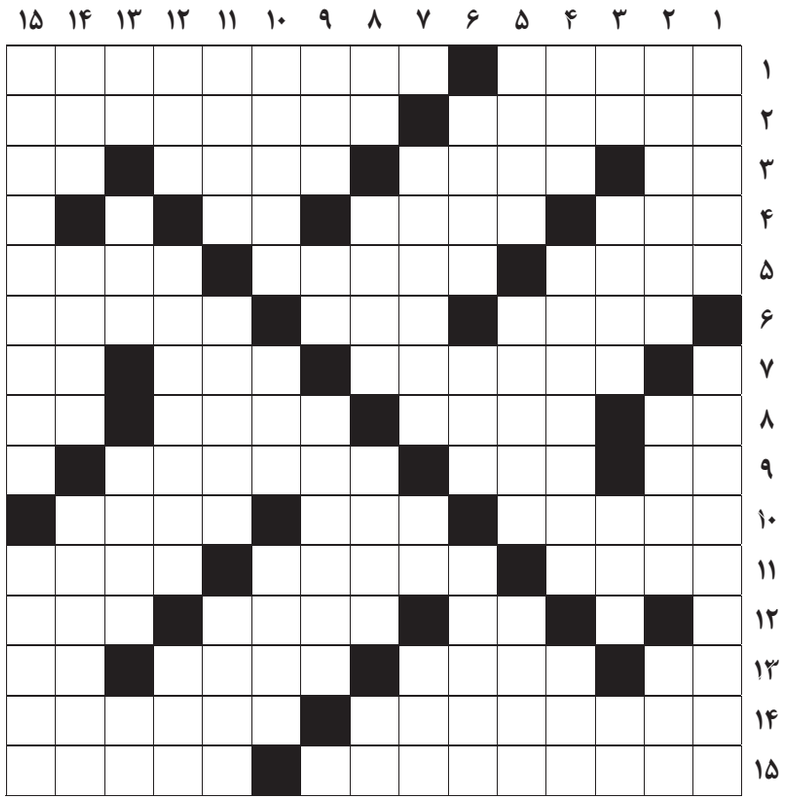

از راست به چپ

■ ۱- از ارکان معاد و سومین اصل از اصول دین- در قدیم به آن وزارت داخله می‌گفتند ■ ۲- واقعی- را باد می‌برد ■ ۳- منقار کوتاه- علامت اختصاری نیروی انتظامی – نباید به دل گرفت- ضمیر اشاره ■ ۴- سری وارونه- فصل و هنگام- صدمه ■ ۵- بسیار- با تعصب- لایک اینستاگرامی ■ ۶- شیره چغندر- تابع و پیرو- ستاره ثریا ■ ۷- دستگاه تهویه تابستانی و زمستانی- لقب امرای محلی گیلان و مازندران در سده‌های گذشته- رنگ مو ■ ۸- تصدیق فرنگی- واحد وزنی- کشتی ژاپنی- اسم آذری ■ ۹- خاندان- شهر شیشه گران آلمان- نوعی دیگ بزرگ ■ ۱۰- پای کوه- نوعی کباب- پنبه‌زن ■ ۱۱- کوهی در استان هرمزگان- پدرش بسوزد- حمله ■ ۱۲- قلب دوم- کامل و بدون نقص- نام دکارت، فیلسوف فرانسوی ■ ۱۳- تکرارش آوای سگ است- جاده فرودگاه- پدر مرده- دریا ■ ۱۴- والی- از گیاهان دارویی که برای تسکین دردهای عضلانی و درد غضروف کاربرد دارد ■ ۱۵- ماده حمل کننده اکسیژن در گلبول‌های قرمز- بلندترین قله دنیا

از بالا به پایین

■ ۱- پیش‌آمدگی باریک بالای در و پنجره شبیه حاشیه یا سایبان- طمعکار و آزمند ■ ۲- قمری خانگی- می گویند سلامتی می‌آورد- سوگند ■ ۳- برگ برنده- پیشین- بنو سیاه- ضمیر مخاطب ■ ۴- داخل کتاب- آبشار داخل سبد در بسکتبال- نوعی خطا یا اشتباه در اجرای نرم افزار ■ ۵- مهاجم استقلال تهران- دختر حضرت امام حسین(ع)- تابلوی تبلیغاتی ■ ۶- علم ستاره‌شناسی- دوستی- شترمرغ امریکایی ■ ۷- دستگاه ضبط صدا- ناپسند- خو و عادت ■ ۸- رایگان- میانگین نمرات دانش‌آموز- زادگاه خواجه عبدالله انصاری- همسایه تهران ■ ۹- تیم فوتبالی در یونان- از سوره‌های کتاب هدایت- مشغولیت ■ ۱۰- رادار- بخیه درشت- سازمان حمل و نقل هوایی ■ ۱۱- سلاح سنگین جنگی- شرط و قرار- مردنی ■ ۱۲- مظهر استواری در طبیعت- محصول به دست آمده از طریق زراعت یا صنعت- لیست غذا ■ ۱۳- از به پا کردنی‌ها- حیوان مفید اهلی- از همسران حضرت ابراهیم- مساوی ■ ۱۴- کتاب هندوان- پایتخت پرو- مرکز ایالت آریزونای امریکا ■ ۱۵- راهنمایی کردن- مجموعه ادوات جنگی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲			۷		۳	۴		
۹		۵			۲			
				۴		۱		
			۵		۴			
							۸	۳
۳	۹	۷						
۶			۹		۵			
	۲	۹						
							۱	۲

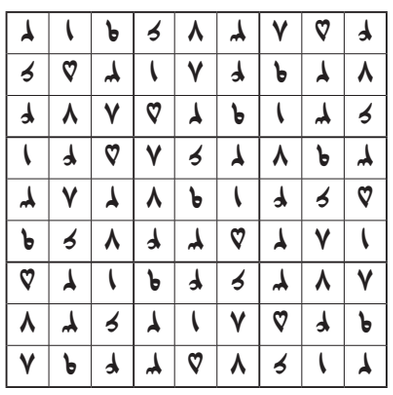

جدول کلمات متقاطع
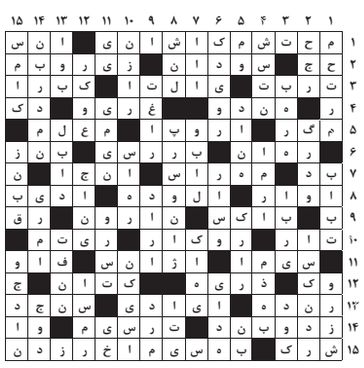
پاسخ جدول شماره ۵۳۴۴